

دیوان علی ہمدانی

DIWAN-I-ALI HAMDANI

By

Amir Sayyid Ali Hamdani

Folios	:	14
Subject	:	Poetry
Illustrated/Illuminated:	:	-
Script	:	Nastaliq
Scribe	:	-
Date of transcription	:	16th Century
Condition	:	Good
HL No.	345	Cat No. 150

A small collection of the religious and mystical poems of Sayyid 'Ali of Hamadan.

Beginning:

ای گرفتاران عشقت فارغ از مال و منال
والہان حضرت را از خود و جنت ملال

Cf. Rieu, ii, p.825a, iii, where the last word ملال is wrongly substituted by منال.

Amir Sayyid 'Ali bin Shihab-ud-Din al-Hamdani, امیر سید علی الملقب به علی الثانی الہمدانی بن شہاب الدین بن محمد الحسینی known as 'Ali II, one of the most distinguished saints of his age and founder of a Sufi sect, was born on the 12th Rajab, A.H. 714 = A.D. 1314. He was a direct descendant of the prophet, and for his full pedigree we refer to the Masturat in Ethe, Ind. Office Lib. Cat., No.1850; the Khulasat-ul-Manaqib in Ethe, Bodl. Lib. Cat., No. 1264, and the Majalis-ul-Mu'minin, fol. 373a. Dr. Ethe, in his Bodl. Lib. Cat., *loc. cit.*, in noticing the aforesaid Khulasat-ul-Manaqib, says that it was compiled by Sayyid 'Ali himself, while the author of the Majalis-ul-Mu'minin, *loc. cit.*, is of opinion that the author of the said work was Maulana Nur-ud-Din Ja'far al-Badakhshi, a very learned pupil of Sayyid 'Ali.

Sayyid 'Ali was the disciple of Shaykh Sharaf-ud-Din Mahmud of Mazdaqan (in Ray), but also received his spiritual instructions from Shaykh Taqi-ud-Din 'Ali Dusti, whose principles he generally followed. After Taqi-ud-Din's death Sayyid 'Ali reverted to his former master, and at his instruction he travelled all over the Moslem world, gathering a large number of followers from every quarter. He went to Kashmir, according to the Masturat (see Ethe, Ind. Office Lib. Cat., *loc. cit.*), in A.H. 741 = A.D. 1340 (but Dr. Rieu, p.447, places this event in A.H. 781 = A.D. 1379), where almost all the inhabitants of that city flocked round him and became his disciples. A saint with an immense fame, at the head of a large number of Darwishes, he was highly respected by the kings and nobles of his time and was almost worshipped by his followers. On his way to Persia from Kashmir, Sayyid 'Ali died on the 6th Dulhijjah, A.H. 786 = A.D. 1374, at the age of seventy-three, and was buried in Khuttilan. It is said that at the time of his death he uttered the words بسم الله الرحمن الرحيم which formed the chronogram of his death.

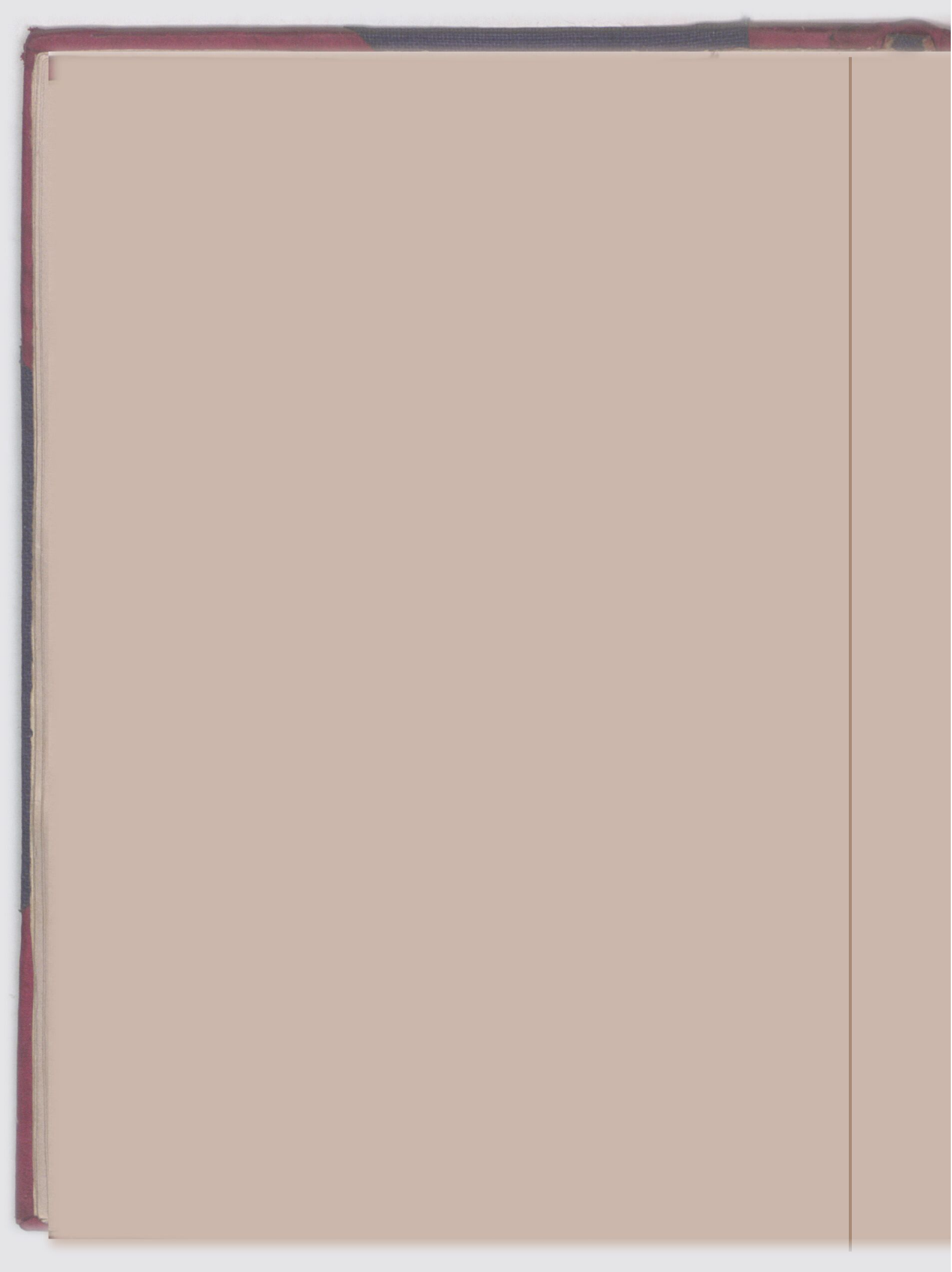
طبرستان علانی -
ف
2.345

دایران علای -
ف - همدانی
H.L. 345

H.L. 345











دیوان عالی

۱۵۱

No 240

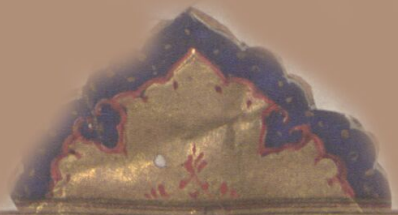
DIVAN
O'LAER



۱۹۱۵

ک

در اصل
۱۹۱۵
۱۹۱۵
۱۹۱۵



بسم الله الرحمن الرحيم

ای که قماران عشق فانی را	مبتال
مفسدان کوی سوختن غلامی	مبتال
عارفان و صوفیاء اسرار	مبتال
نعمه افروز لطف تو می دانه	مبتال
اتساع لطف تو کس را نرسد	مبتال
بیداران نغمه در بستان	مبتال
طوطیان طارم علوم می ورده	مبتال
پرتوی از عکس ویت نافه	مبتال
حاجیه جویست از لعل	مبتال
سر که بر خاک درت و باغ	مبتال
والهان حضرت را از خود	مبتال
سایه کان و صفا و عالم	مبتال
بدر آن گشت کس که خدای	مبتال
کشید کرد و این که بستان	مبتال
خورشید و وی تقدر نعمت تو	مبتال
و حده کو باین بکین	مبتال
نغمه های نغمه فانی	مبتال
خاک و بویید خدای	مبتال
مهرش بر رخسار	مبتال
کر بیان صفت او از	مبتال

نشر محو جان بخش نو سقا	نشر محو جان بخش نو سقا
کسکان غشفت ز کجای دا	کسکان غشفت ز کجای دا
باد و نوا غشفت دا و دود و محرو	باد و نوا غشفت دا و دود و محرو
در وی نو و دار وی دل هر بار	در وی نو و دار وی دل هر بار
در تنهای خالت شتر عدهای	در تنهای خالت شتر عدهای

و در این صورت

سر جان کن غشفت نو سقا	سر جان کن غشفت نو سقا
دلی کرد در دا و در مان	دلی کرد در دا و در مان
سری کن معنی ناسر	سری کن معنی ناسر
جهان را عکس و کس و کس	جهان را عکس و کس و کس
نوح و نم نسی محو و مزار	نوح و نم نسی محو و مزار
حجاب بست این بر می	حجاب بست این بر می
جو در در یابی حدت کم	جو در در یابی حدت کم
اگر فانی نوی در محو	اگر فانی نوی در محو
جو مار از جسم مست نشی	جو مار از جسم مست نشی

بجز نیت نبانی بر مقصود
علی چون نیت عالی نداری

بها می نیت استیحا هم نیست
ترا کاه می گویش لای حرم

وله بر دانه در حجه

رندان جانفش که قدم بر فنا
از آب در غل کنند و بطول
از شکر و طبع کشته السجاده
جوشسته اند لوح دل اطلت
مستان جان شوق که محسوس
در پیر بزم عالم می نتوانی
از مدین فاجعه صفا
چون در ریاض نشین شریف
بادی مغلسی جو بدای حنیف

بر خوان در دهر صدای غنا
در عمر سلم ناله فقیران
پیر نیاز بر هفت عافیت
در دهر غیب نعره فاکتبان
در استخوان دم اعمان
کام تخت بر این بستان
بر صحره قتل گریه بستان
چون تیغ ترک مرغ دار الفان
بر سدره فاعلی و اوج غنا

وله بر دانه در حجه

از کین ز خویش می نامم و نام
چون کینم را میانی نیست با سر

ز آن سیکیم هر دم خوش
در میان خون و احلام سر

چون گنارم را میانی نیست آن
 می میانی گنارم کی گنارم
 نیس از میانی گنارم
 اگر کشش کر علی بی میانی
 کانیان نازک میانی
 در میان شش غشس
 از میان عین دولت
 در خیال میان از خوشی
 دولت از خواستی
 سر از عشق سر از میانی
 بر تن و جان از میانی
 با یکی چون میانی
 چون غنچه با میانی
 جان برینست و فودین
 باز او کبر با میانی
 که میانی فانی
 قتل شد از میانی
 دولت از خواستی
 سر از عشق سر از میانی
 بر تن و جان از میانی
 با یکی چون میانی
 چون غنچه با میانی
 جان برینست و فودین
 باز او کبر با میانی
 که میانی فانی
 قتل شد از میانی

کرانش فراقش با صبر یا بودی	اندوختنیا من دیدم جان
که لحظه خیاش غایت بدی دند	جان عالم جاک کردی دل سطر
و از سعادت عکس طمو کردی	از سطر فراقش جان شد بودی
چون صفت بردش دل از غمش	که از درش ساری امده بودی
از روضه وصالش بختی	در بامی سون کی صد و کنار
که بر هزار ساله که بوی او نمیدی	در جمع ساکنش و مرد کار بودی
رومی زمین شادی که دیدی	که در خفاشش لبه باز بودی
طغای غریب از خج در کند	در جمع شکانس که تو رفتی
صد خان را شش کنای غلی	که ز جلدش از ریخه غاری

وله حسن احمد سره

نقاب اگر یکدم ز روی دوزخی	نزاران سیدان سر سودا در این
بر یک رخ نیش و عاصم بود	اگر این کشای سمن غنای
ز شور جلوه غنای عاصم	که ز غنایت غنای از ره براند
غبار غم و کفر و دن کج	عاصم و کج کی ناز و لطف از
ز دل ظلمت صورت موم در	که از راه کرم یکدم خوم در

صدای ملک غم مخمور و غم	کرم بکیر و بشنام غمناک
جهان بان کبر و کبریت یکدم	نعیم جان و دوخ کز غم در غم
کرام عالم لوی لوی و غم	اگر یک لحظه از نامم برود غم
علی باد و دل غمناک کن در	مکر زار و روی لطمه دوا می

در این شعر

ولی اگر غم شمر می موی بر	زند لاف مایه و دست و می
کسی که غم پیش خور لاف و سیاه	رنگ و نام و کفر و دین بکلی محراب
تبی که نیاز کی طبع و لاف از کلام	میان شمع جان و اندر جوهر
تو در کجای داری که شتاب	کجا آن غم ساطع از کجای کبر
اگر آبی که با ساطع است	و این غم پیش غش و دیده
سلامت محو و قی و منصف	مهر و ملک آن با که غم و خطر
کی از نمودن افق و دوست و	کسی از پیدارین معنی کس اندر جوهر
کسی که مرین معنی کوه و	که از نمودن و یا تحیر و ترس
علی کو کسی با که وار و	کی افتد که معنی ترا که قد و

در این شعر

سر سبز کنز عشقش و آتش سوز
 در سوزد ای دل سر کس که آسود
 نیکی ناتی بایت پر ابرین
 حبس یونان بایت در طلب
 حل نکرده در سر کس کل را با
 اب چون برق قطره خواست
 در صدف او المطفی
 شکر نسود ای حسن عالمی
 ماکلی از تن سخنش غیبی
 از بد و نیک و جود و تنی را
 عاقبت جان و دلش ورمی
 سر که وی از نه کل او سوز
 کاکمه چمن سر و جود
 چون جود فانی شود
 چون چرخ انداخت خود را نام و
 پیکان از بینش در می
 سر کج از دهنه ان دل تغییر
 کافرا از خوش فکرت است

دولت و سر و پا

دوش در غم و مین و باجه
 کف من کس ایمان بیداری
 دولت جمع که سلطان جهان
 سر غنای خلاص که کج در کو
 قطره بی سرو پا از جهان
 که ترا در این کس و نیت
 تاج رفعت کس جز سر
 کی خیالش سر از جود
 طمع طوبه و بین و سر
 که درون او دجالی است

سخن و دست در کوی کسی را	که بغیر از غم با رشتن خود روا
شرح در دل جو و کرد می آریا	در همه عمر دمی و می آریا
از خط و خال بود سر بگریخته	بسهاره بندوده نه سیه
از غشش زان امر و رعای	چون نقش ز بس امر و بود و روا

قوله بوز اسد شکره

قبه دل افتاب روی و	کعبه و جان خاک را و کوی و
چون زلف کشت عالم سبزه	دوستی این بان کوی و
کفر و دین نور و ظلمت در	از رخ ماه و شب کسوی و
تیر باران ملایم سر کشته	از کمان چرخم بروی و
سر کفاری که نذر عالم است	از کند زلف غنچه لوی و
سر کلی کورست در باغ و	ابحیوان نمه و در جوی و
ناهای پیدایش سر	بر مرغ و درد و وفه و بوی و
اسی که نذر میان جان ما	از فرغ و سر جان دوی و
جز غمش در مانم در جهان	کاین جهان لطف بر روی و
سر و عالم که شود زیر و بر	میل رخسار بجز سوسوی و

چند کردی کرد در دای علی مرهم بر من داروی آو

وله فی سحر

خو ساسری که بود و ذوق سحر	بختم دل رخ اسراران هر اید
رز و زن و حق و کوس که را بد	وزان در یحیی یقین سر ما جراید
برستان فامرد می و سهر	مرغت نکامی و جفا و پند
به خفا که شسته به روزگار	برای دوست در آن شیوه و فاد
بهر و فاکه شیده به روح	رزوی دوست و صفا و صلوات
میان آتش شهبازی تخر و دم	سر و روح و صفا از دم و صفا
مان جلالت امکان کز کس	نیم صبح و حال از دق و فاد
جوار رسوم محازی فساد	در دن نرفا شرف و فاد
رخام شوق شده به سحر	میان غریبه محبوب و صفا
ز سک خود شده یکسو و	جمال آنکه چون بحر اوده
عدای از جبهه می است بخورد	ز دیده مست سود و سحر

وله فی سحر

ارباب و قوت و نعم تو ارمیده وز شادی و فیم و دعا

۱۳۱

۱۳۲

۱۳۳

<p> چو آن خلد را پیش می محمد بالوده کنج غنچه زبان مرغان عیسو بدو کون ایضا احسب حلقه صبور حرد از ناز بار و محبت رفار در محبتش بود تملوک جان را بیا دوا ده و دل مال بر بوی مهرت علامت می بینم </p>	<p> تا از صفای لوح زمینی زالوده کان حقیقه دنیا برید چون در فضا شمع فرو ریخته بر طارم حطای قدسی شده چون در مرقبات صلا کسیده ذوقی تمام انس بصد جان جلیاب نام و مرده و عجمی این دولت از لیل حکم در ده </p>
<p> از انفات قدم حضرت است مهر و محبت تنهای دل خاک سرگومی و شاه و کد سابقه فضل او مطهر لوح مور و مکر سیر تا دیده صاحب حکمت بد خط حروف </p>	<p> وز نجات کرم صورت دایع ارادت بدست امین روی او کون کای صانع قهر و ملک عاد و مکر مرغ و خوش طبع و جمله صفوف سحره غیرت صورت </p>

قطره دریا نشسته مطلق و چنان	بحر محیط قدم مقید در وجود
منشع او بار ماست مرده بار	هر که زین بدست گوی سعادت
و مده عدایی عیان و روشن گشتا	جمله ذرات کون پسین

در قفسه

نقاب سیر و زری که زری و زری	نقاب سیر و زری که زری و زری
اگر از عکس حساس سماعی میسر	بسا انوار روحانی حال سحره
نیم خورشید بر کوهی شتابان	خروار بحر از ترش اواید
بانه پس و شادی و علم ازنا	که اندر دوش و شادی و علم ازنا
بسان در قفسه و دلتا از	ولی ان نه کی مکر در دست
غبار دل نمی سپد که بر روی	نوا می جان نه عاشق خالی
نزداد درین دایره بوی	ولی هر مفیدی اگر بجز در خود
ز مهر مهر او یابند مهر کوه	بیوی لطف او آیند مهر کوه
علی چون در خور مادی و نوحه	کسی نشاید این کوه دل غلغله

در قفسه

چون حالت جلوه بر خورشید	نقاب از حسن و شین و همی
-------------------------	-------------------------

۱۵

۱۶

ع

<p> تازش است ز نفس بر رخ چو غیر کز کجایان بر بون کرد سروازادی کن از سر و بدن مالهای شایم در فرس خرج چون باغبان باغ در زین گرمی و صفت بر صفت جان که دامن کمر حاکم کریدین جان محقر از غلامی </p>	<p> ما و شوقش بر جام بر بسیار عقل را میبرد و قصد در چون بوی قیدان بر و حرمان قصه احراق جسمانی جان افسوس کرد و دل روگردانی کن در این کو بجزرت قصه جلوه گاه خوشتر افسان کو جو طفس کاس </p>
<p> نقد حیات خواهی جان که مای مستان جام سوس لوطی اما که تنگستی از لوطی مرغان سدره سر حیران خشم به نهانست و خشم به چون بر در و گامی از نسک </p>	<p> کاین است در عشق این مهر بابا برد که جلا نسند جان از جان بفرار دول به لوطی چون در خوشی افسون عشق عالم شد به لوطی و خوی کرده و بی جان از بهیشت </p>

کر که خواستی دوست کامی	کر که گشتی مضائقه و رند کامی
عقل دل اندرین جبار غصه	کین کار باز گونه ماندگار
در وصف غصه کر لال غدا	خوشن باریک است او از حال نرا

در وصف غصه کر لال غدا

ناخده در غصه دارم نهفته در جان	نهان دارم این خون و پیمان
چون دست در غصه دارم و ندرین	پیه و ده خنده بویم در روی دریا
داروی درین پیش من نیست	کین دوینا بی خبر دوزخ چنان
از من بچی ایچی نام نیست تم	کی ای دانا که بود چو کس از
او بارسی باشد برده جاس	ورنه ز راه تحقیق خویش پیمان
دور حیات و تنی حشر شود و لکن	بنود حیات از کفر و فانیان
مردم که پیغم و از سر جان برآید	اندم ز راه غیرت بر جان باوان
بی امثال امر من چشم می کشی	مردان کج که دارد بر دیده مهر
بایستی مردم افق خوشبختی	مگر کسی عدای بی و نازیده بایان

در وصف غصه کر لال غدا

عارفان خطاب که و صحرای	رزم بر سر و شتاب که در میان
------------------------	-----------------------------

18

19

شتمه در غم خویش دل آتشند	بوی لطفش ز دم اینب و نکبای
حرف خالان قصاص از کین	از اسیر قدر بر در طاعت نشو
سر سحرگاه جان بر بر زند جان	ربلم همه که خبر است نشو
در علامت که عشاق که دیوان	با که یوسف جان از زنجیر نشو
مصدق از جود فرعون نکبت	صدق و سستی می ایند چنان
قدسیان کو هر طبعه بدست	از دل و نفس خا و طبع نشو
بر بند کمرش که دهر و امان	جوز انار و فاسکرمو نشو
سداین بده علامت که خبر	صوت سحر می ایند چنان

وله قدس الله روحه

عاشقان عکس خست در همه ایام	سر سودای و در سینه میباشند
بهر که یک نفسی با تو میبارد	دو جهان شناس عید میباشند
خاک را سی که سک گویند	تو یای مدیده میباشند
در عشقت که حمایت که در راه	خوشر از مایه حنیت میباشند
آتش که غم و خست دل جان	از فرو قیس نو میباشند
از جود سینه هم خط استخوان	بن تحقیق همه عن میباشند

سرجهستان همه اینده داشتند
خود جارا شمشیر سوخته در چرخ
دست بستید و سگ جهان بالا
ساکنان قوت از غنا چون
در بستان قهر و می ناز
هفت الهه تا کمره عیالی

روی قفسه و در آن ایستاده
دم جو بوی صبا در دل سجده
چون دل از سرجه دور گشت
دولت آخرت از محنت میانه
کر تا حسن غم و روح میجا
از بس نج و تعب کینج کمالا

ای خوش اندام کین از غوغا
جاریان حشمت و شرف
بارگاه در صحرا می نشست
عقل کلنی ازین یافت اینجا
چشم با مان ابل که بر کشد دست
از سوا نفس اگر بکند صلا
غده و چون در و شتابان
تا ازین طاعت سر ته حرام

در فضای لاسرگان خیمه بر کردین
جمله بر تم سوز و دل حشر بر مین
میخس اسیر و طشتن فوق علم
مهر قبایل ابد بر لبست مکنون
روح روح و حانی قدم در دین
در سوا می لاسرگان لاف مکن
ماند و بر طارم غلوی دم چون
دست بستید و سگ جهان بالا

۲۱
—

بای فو رسه این جور مستی	چون هم روح از ریج این ص
مطرب سوتن جانش ناها مور	ارغنون عسجوان بومو جی
زیر کس این کام جان نقد فغان	کر پدر روزی علی بی کس

دله نور الهی مرقد

سحر که بومی بخش و ای کامی	سحر که بومی بخش و ای کامی
سایه شید کم میکرد و دین	سایه شید کم میکرد و دین
جانی ایمان میسود و دین	جانی ایمان میسود و دین
دست غیرت کلج غول افش	دست غیرت کلج غول افش
چون چلب ماسوی دیده دل	چون چلب ماسوی دیده دل
در خم نفس جو بهشت نرسد	در خم نفس جو بهشت نرسد
زنده اسر کون نقد معارف	زنده اسر کون نقد معارف
چون خدای صمد غفای صلال	چون خدای صمد غفای صلال

دله بر دانه حرم

اگر تو بر سر کوبش دمی کدر	اگر تو بر سر کوبش دمی کدر
رکان کو سر کافی و کو سر نو	رکان کو سر کافی و کو سر نو

محيط است به دوار کوه کر	صفای صفا سر او است
ز دور دایره کوهی که با	یقین شود که نه صفت و هم
بهر طبع نوار و احاطه	بگرد نقطه ذات گو کرده کرد
ظهور سر کمال است سر می	اگر چه خازن سر در راجز
قالب غیرت او بر وجهال	تویی که در صدف علم و حکم
لوامی غرت او در قدیم	غیر در صدف اصل صفا
و قبحین لاسوت که کون	نداشت طاق مدان بود
فلاک ایزد ز حال حیرت ترا	امید قطع مکن چون دست بر نه

وله در بیان صفا

میان آب حیاتی در بجه	سوز کجی و از نه در یک
کو کوی هست میجوی می	که کر نظر حقیقت نه توان
ز نومی نفس از ان عاف کوه	و کر نه از خم نفس تو خود بی
رخمی که اینده نمودن بر است	جوینک در نگر می اصل و معنی
سازد حق خبر و می معطر از دست	نوسک طینت و اصل حرم می
خطایر ملکوت از نور می	تو در مر ابل سبع و سهو می

گلشن وصال نهاده اند	میان گلشن خورشید و اجوی بو
بزم مجلس خاص علیا	رست دست کرد مثل خود

۶۵

دولت و اسرار

بانیقشای زرین و این جهان	از جهان جان نیا بی فضل اندر جهان
کر زنی برسد با جوج و کیم	از نسیم سحر قدم مانی
جند برفت منال غارت مانی	ماکی از بهر اودین نعم و نمان
حاکمان یو یا غولان نغشای کدار	عیش بار و جان کن بر این جهان
روح انوار صفار ربی نصاف	بمن مار تمام از منبر بودان
ماله را بهر کمترین سایه نیامد	جام غم هر روی انسان میسوزد
سید از اساتید اساطیر	عازت از در و در و در و در
شش طاعت چون بماند زل	دیده و دل سار از اسرار
نشانان این جهان عیالی	خس چو درش فشانده دیگران

۶۶

دولت و اسرار

اگر تو بر کوشش و می کنی	کنو غیب و عالم میا طاعت
کله عقد ابواب کاه	تویی اگر سر موی خود

خارج محبس و جانان عالم کمال	زین است یار سمع جال بریا
ندای تاقی غیبی لکسم کرم	صمغ خوشبوی کز خود کرم
تور و ضلک از اعلم مار کرم	بجاقبت ز ریاض صال بریا
سر رسیده ایوان بهر کمال بریا	بر استان جلالت سی لکرم
حجاب خجسته بن از ماه روح بر	اکثر از شش عشق کجی سر
ریاض عالم جان کبوی کرم	نیمی از سر نقش جو در سحر
علایق از امید رخ متاب می	ز فیض حمت عاشق مکر می بریا

در وصف مسکن

کر زین دار و ز مافی از جال حو	از خجالت تو کسوف در حو
و نیمی از لطف شبنم و ج کد	بند جان شرف فوق باند
و بهر است حکوه سود و حال	سلسیل و سایه طوبی سود
با صفای لذت و در هم خلک	با خیال دولت و صد نعمت
قطره از جام صبر کربجام جان	تا قدامت ان می نزار در سحر
پنجاه رخی خوانی مگر کس	و حیات ما و ان خواست طلب
باد و غم نوس اگر خواست نامی	راه زندان کبر جو پی تو

روز بازاری که از دستم دور	زاهدان غمناک سرگشته است
مهر دوست ای دل من و صلیب را	سایه چو سیه جنت کی بود در احوال
پیری غفاجیه بوی خرامی موز	مجلس خاقان چه خواهد بود از جان
<p>گر جهانی خون عداوتی درم مجانب قطره دریا فدا دهد مار سبک</p>	
بر جان پیمان را می غم نهادند	کر سوزان و عالم در حیرت افتادند
چون در جلاش عالم جو می نرود	بر سر کله می غلیس این برکت افتادند
بونی بلف آن بکشت در دین عالم	ذرات کون این و سر می افتادند
جنین سر پیدل بوی آن استعدا	دینار ساز کردند جانها بیاد افتادند
مستان خضر نس را که ملک بدست	با صد بر محنت میاد و پست افتادند
قومی که می نرود بونی خاک این	در راه کشف و تحقیق نهنگم از جا افتادند
چون دیدان از ندرت روی دو	از ماد طبعیت کوی مکرزاد افتادند
کشتگان این بر نفس اگر سوا	هر که بخان بخت مروت افتادند
<p>شوریدگان عشق بر جاسوسی غر پیوسته چون غلامی مال خوش جهان</p>	

سیر عجمی عشقش و لا بود	طل جلاش بر ما بود
چون ند جلاش اما می شد	بس با جلاش مجا بود
بویی خاک کویش بر جان	از نفس مسکبارش مجا بود
وانکه عجمی عشقش بود	خط و می از مسما اسما بود
زین جمال معنی خود بود	سر عجمی عارف زیا بود
سر کوید بر روش کورد و عالم	وانکه دیده او می نمود
جایی عشقش منزل آمد	لذات جاودانی اسما بود
سودایی صفتش سید می شد	در اقباب فرشته بود
بر در کشت عجمی از ما و من	زیر که بر م عشقش مجا بود

ولایت نام است

انکه از سایه یوسف نوشتانی	سر که پند رخ او تار و آبی
وانکه بر خاک سر کوی تو منزل است	غش صد ساله بران چاک مانی
شده وصل تو چون آیه خیالت	زله نفسی تکاب جهانی
سر که در ملک غمت مست بود	ای خوش ن که در آن کوی کجاست
دل کجاست که در وی غمت است	وین کجاست که کس کجاست

وصف سوزش سر که کسی است	که بهرموی از پیش سیوه راجع
گر کنی بر دل برود و غلامی می	از جفا یا می ملک که دانی ماند

وله بر دانه دهم

صبح و صلت و در از مشرق	جان بخت و اندر سر کویوت
جبر قبال از فلک که به کینه	که سیاه از بر می سل سوز و
دل که خورده لطف کرم	ما که نویسی سده من نه لطف
نور خورشیدیم که فروخته	هم بر ایزره مطلع کویوت
که شمع طلب با و بهر	شربت و دل سازد کویوت
سر که شمع کانی است جو	سر جو کانی نه اندر سر کویوت
سخت بر در که از جان علی می	با می می که شود در میو

وله دهم

اکله بر سرور نفس حال تو بند	عرق است که یقطر بکشد
در کام عم عشق تو و فکاک	اکله از طره کدیو نوی
سر که پروانج و از طبیعت	از بی حواسی همه عمر
اکله با طلب کرم همه عمر	و اکله پنجهش در آید بچی

۳۱

۳۲

خوب حمل از حرم قرب افکند
ارنجی حالت همه ذرات
عمه پرورده لطف چه بسیار
جوان و ارمه پنی همه دانی
ما بس عکس چون بس دد با

ورنه تزدن سار و پوست کینه
متغذیادی که از آن دود
همه در عین صالند چه سر و چه
یافتی که حقیقت که بر سر
سندیم بر آن غلامی می خور سید

در نورانیه شمس

عکس می گویند بولان تنها
توان انفس خانی که جانها از
قماحتی ناکه از آن یک سر
غایتها می چلت که با سر
حمایتها می فصل او در جاز انعام
سما لطف اگر یکدم نظر جام
حسنت هر کسی مردم حدیث
تقول قدسیان کم شد هم اند
علامه امین اگر روزی برجا

ز خاک کوی نماند معبود و تنها
توان در مایه عطرانی که مسعود
بغیر برده عفت که نوسان
تسلیمید بدول الامان
و کره جسم میار و فضیلت آن
هر هر موی من با از آن دل که تنها
خفت که جلوه ساز دعا این
رشت حاکمان انجا سحرین
ری به عالمی کجا نباشد این

در سر



و تخیل حال با خواهی جان سپید	کر نسیم و دمی امیر و خدای تن کنیز
جان که مادت با ناز زبان	تن جو ز ناز و جانب نازده جان
در حضور دشمنان با دست کف	سرحه غیر و دست دشمنان نازده
تخته نهجیاید سن ازین نور و	طاعت و زید ریاضی ازین نور
بر و طایر علم علوی کت در سر	پیش باران ملائقی است در سر
با وجود در و ضلوع و انوار	با غم غصه تو از لذت جسمانی ملو
چون بون با نیمی در می رانج	پیش موه ناز و ناز جان ناز
مرکب حرص و هوا را بی غولان	فیض از روح القدس که خواهی
جسم مت کر از غولان بر روی	خیر و نفع بر سر کون علای

وله بر دالیه مرصعه

گر دشتارانش در نفس جهان	از کج که یافت بکدم که مو
چون سید لی شید بر باد نوزما	رومیان علموی یک وقت
با نام تو دو عالم ناز بره خوا	بالذات خیالت خلد برین سر
وصف غمت مکر و مقدر و سر	برق شعاع روت سر جویده تر
اکسیر نور روت محبوب سرور	یوننی خاک کویت مطلوب صمیم

سودا می رسد از سودی روان	چون نیست بخت از سود ما
از سود و بیخ بخت در حضرت	چون در عین علمت است بر ما
به در نقاب غیرت نهان عالم	هر کس در خیرت سروده جان
هر کسی که صد بران هر نفس	کی کرد آن غلامی جان هم

در دشت که دوا می لایق

در دشت که دوا می لایق	یکه میوی از آن بر دو جهان بر د
از صفای غم تونی اصرار	قدراست بخت کسی با کمال
مرد است آنکه نهد دست در د	که تیغ ملا می با کمال
که بر خیزد جهان از سر و ر	دولت و صلوان یافت که
جمله جانها سپهر بخت اند	ما که امیر این دولت بخت
لذت عمر دل از درد و بلا پو	ز آنکه از دوسب جفا خدایا
بیرکی از در لطف تو می رسد	ما را دی جو مر دلو و مطلق
جنت منت مراد و جهان	را که زین غم دل محروم
هر کس اندر طلب از نبرد سودا	حاصل سودا و عکس خیال سودا

در دشت که دوا می لایق

۳۳

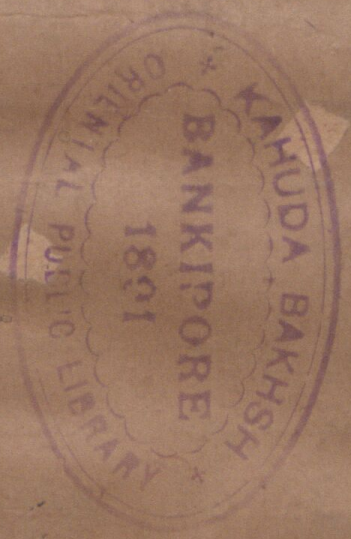
۲۹

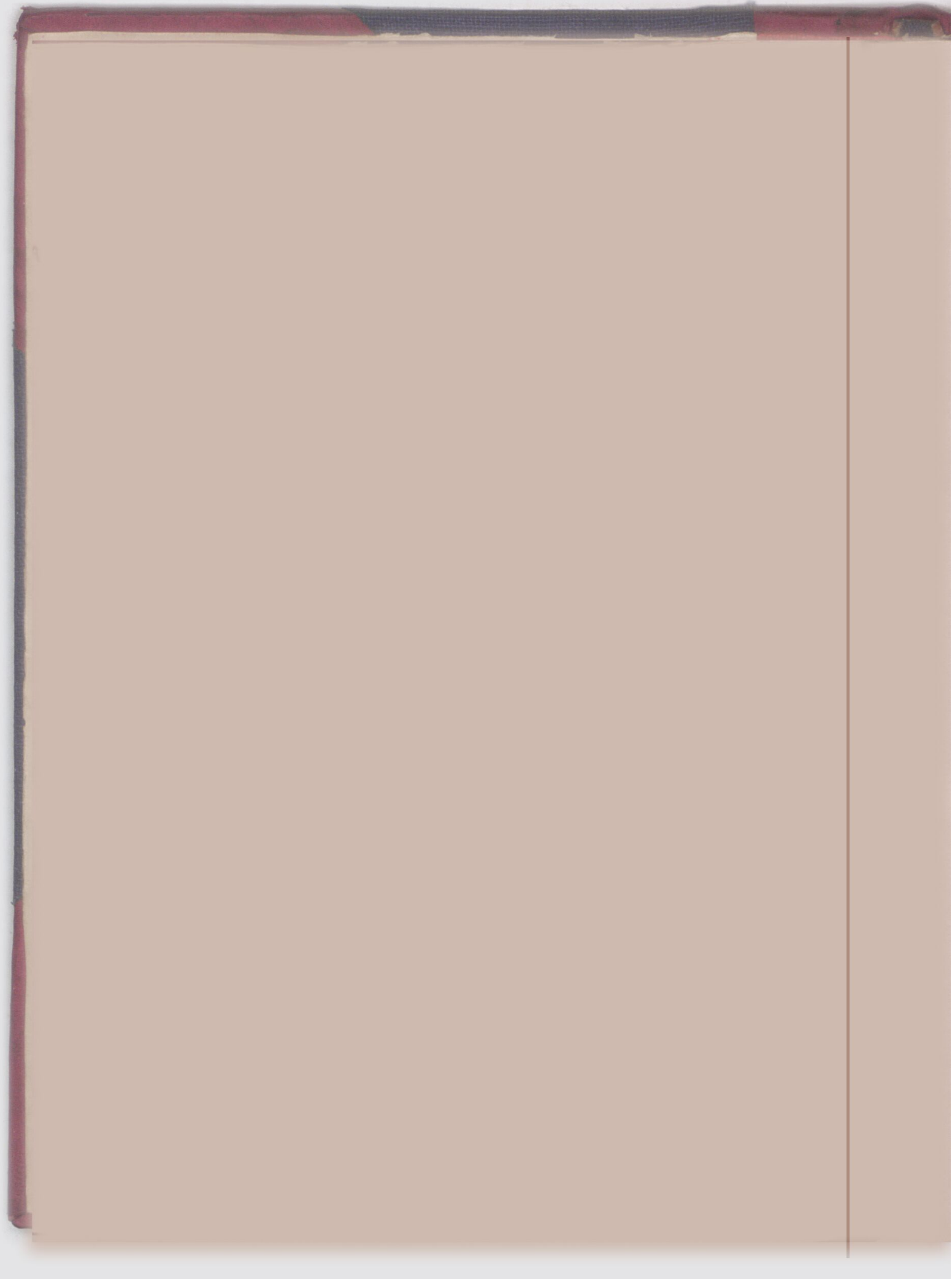
در محلی کلمه ورق	که دو عالم در دست حق
نیز ورق توان شناخت	نه محیط از وجود حق
است از ورق زبیر اسود	اینست معنی شکل و مخلوق
تفاوت بین که اصل خود	نشود مختلف هیچ نسق
کفر و اسلام و بدعت	تفاوت در میان حق
حق برسته و ما و کفر حق	راه کم کرده و زنی احق
این علی لفظ ما و من جنت است	چون ز ما کنیزی چه مانع حق

در این باب

ای روح روح زور و روح	بوی حیات از نفس میدیتم
هر چه زخم محاسن فانیست	مستان عشق تو دی سر غم
بر خاک گویی و درت کیدی	که لطف جان فانی همه را بکام
کرد در سر و قافله سیدی	زیر جان مستی در ساجی نام
مکان فکرت میجو از حیا	بر خاک او حیرت میکوید سیام
نمیتان ز سرده قیوت فانی	با دو نفس و نفس خبیث بند کام
نی نامی و سوزنی به مقصود و نی	فی صبر و فی امید مکرر کرام

پیامی خود را به زبان کرمه
 کار خود و آن سرمد بن
 دریا می فضل موج کرمه
 مرکب علیا سید ای مقام
 واروی در جهان سور و کمار و
 منشور ملک عشقش از و به



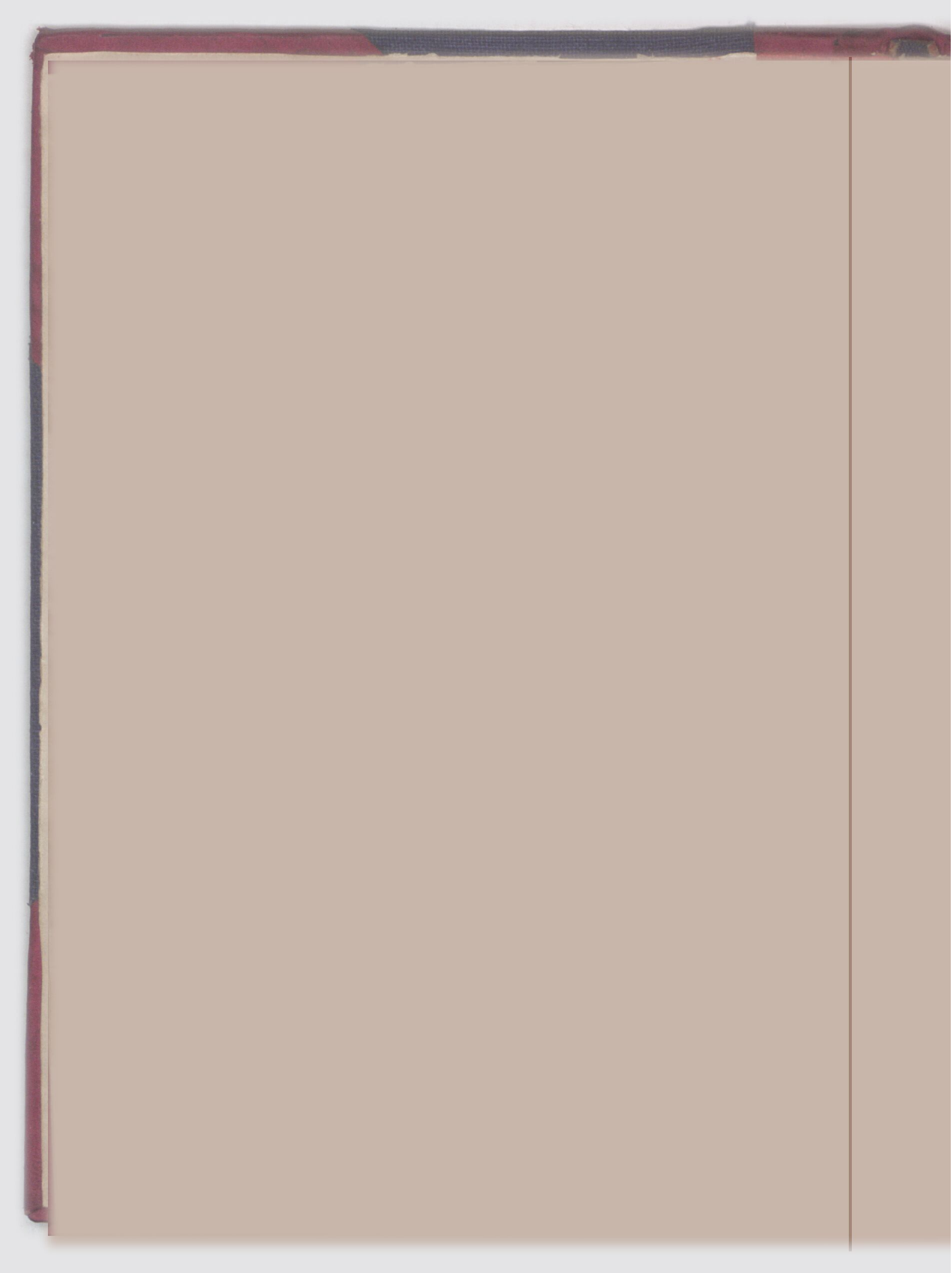


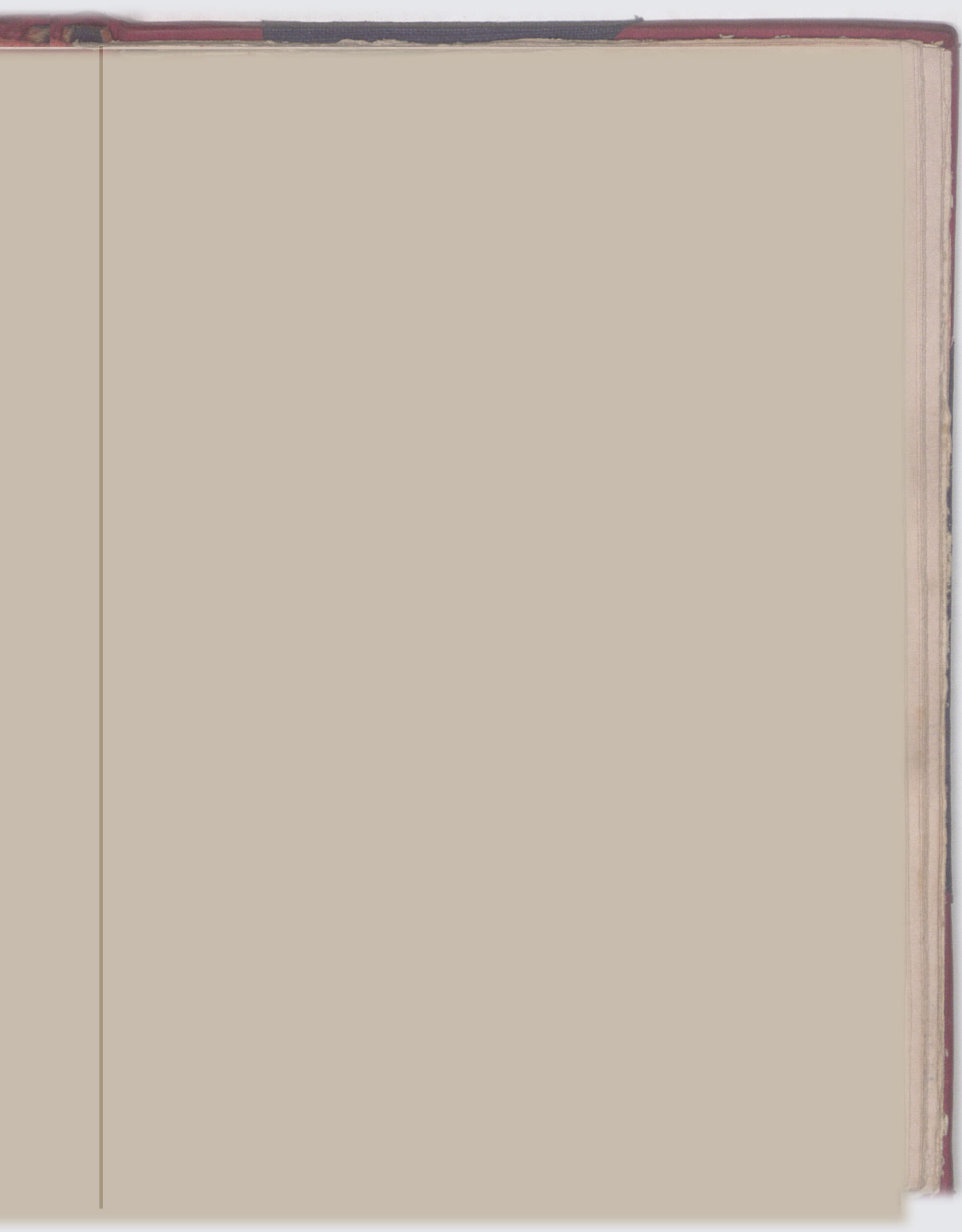


نظریه ۸، شفا ۱ - شفا ۱۹، شفا ۱

از خفا ۱ غ ۱ توجیه بران را چه
قدر این کفر کسی یافت از ان
خفاست







مكتبة
مجلس
العلماء
(مكتبة)

